نگاهی به راه دراز و ناهموار ما به مقصد درک و فهم فلسفه غرب

از بدشانسی‌های مارتین هیدگر در ایران

محمد زارع شیرین‌کندی
پژوهشگر فلسفه

هیدگر و نیز هگل، شـــاید بدشانس‌ترین فیلسوفان غرب در ایران باشند. بسیاری از ترجمه‌هایی که از آثار این دو متفکر صورت گرفته، در بیشتر موارد نارسا، نامفهوم و بی‌معناست. احمد فردید، در یک جامعه به‌شـــدت توسعه‌نیافته، یک عمر از هیدگر گفت و در باب آرا و آثار او داد سخن داد، اما نه کسی هیدگر را فهمید و نه فردید را.

من گنگ خواب‌دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

این بیت دقیقا وصف حال فردید اســـت. فردید در زمان و مکانی از هیدگر گفت که نه ترجمه‌ای درست، دقیق، قابل خواندن و از همه مهم‌تر «فارسی» از هیدگر در دست بود و نه تفسیری مفهوم و معنادار و ســـروته‌دار در باب اندیشـــه‌های او. فردید در برهوت بی‌فکری و ساده‌اندیشی و سطحی‌نگری، سخنان هیدگر را فریاد زد و می‌توان گفت که به هیچ نتیجه‌ای نرسید. بعدها منصف‌ترین همنشینان و همراهان او صرفا به خصال روحی و صفات شخصی‌اش انگشت نهادند و در بهترین حالت از نبوغ جنون‌آســـای او ســـخن گفتند. گویی فردید در این سرزمین هیچ همدل و همفکری نداشته است. کسانی هم که به «فردیدی» معروفند، با تعابیری همچون «سیدنا الاســـتاد»، «حکیم نامکر»، «جامع الحکمتین»، «آموزگار تفکر» و «متفکـــر پس‌فردا» روحش را آزار دادند. شـــنیده‌ام گاه به برخی از مدعیان شاگردی که سخنانش را بی‌آنکه بفهمند، اینجا و آنجا نقل می‌کردند، می‌گفته است: «سرم را بشکن، نرخم را نشکن.» فردید در زمان حیاتش تنها بود. او در غربت درگذشت.

پس از فردید، عده‌ای -که بیشتر از چپ‌های سابق بودند- خواستند هیدگر راستین را به ما معرفی کنند. کسی مقاله «فلسفه چیست؟» هیدگر را ترجمه کرد و فروتنانه در همه‌جا خود را نخســـتین مترجم هیدگر در ایران معرفی می‌کرد، اما ترجمه فارســـی این مقاله کاملا نامفهوم و از این رو فاقد اهمیت اســـت بنابراین می‌توان او را اولین مخرب هیدگر در ایران تلقی کرد نه اولین معرف او.

ســـه ترجمه از «وجـــود و زمان» و ترجمه‌هایـــی از دیگر آثار هیدگر منتشر شد. چند کتاب و مقاله هم تالیف شد. پرویز ضیاءشهابی، هیدگرشناس سرشـــناس، ترجمه‌های فارسی وجود و زمان را نقد کرد. نقد بلند او در ســـطح عنوان کتاب و بند نخستین صفحه اول آن ماند و دوام نیافت.

آن کار به این معناســـت که مترجمان فارسی وجود و زمان حتی در ترجمه عنوان و بند اول کتاب مشکل دارند تا چه رسد به مضمون و محتوای اساسی آن. ضیاءشهابی با آن مقاله‌اش خواست به همه مترجمان آثار هیدگر متذکر شود که «هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست/ نه هر که سر بتراشد قلندری داند.» نیز باید یاد کنیم از ترجمه بیهوده و بی‌ثمر کتاب مهم راه‌هـــای جنگلی -که حتی یک صفحه‌اش را نمی‌توان فهمید- از یکی از ارادتمندان فردید. تالیف‌ها نیز بسیار پرمدعا اما آکنده از خطاها و بدفهمی‌ها و لغات و اصطلاحات عجیب و غریب است. حاصل کلام آنکه نه ترجمه‌ها توانسته‌اند به روح تفکر هیدگر نزدیک شوند و به عمق و کنه آن راه پیدا کنند نه تالیف‌ها.

مقصـــود از ذکر این مقدمه آن بود که به دو کتابی که اخیرا مطالعه کرده‌ام، بپردازم. این دو کتاب ترجمه‌اند، یکی تماما درباره هیدگر است و دیگری یک‌سومش. کتاب اول را می‌توان خواند اما مطالعه دومی بسیار سخت و صعب است. کتاب دوم که یک‌سومش درباره هیدگر است، بســـیار مبهم، نامفهوم و سرشار از جملات بی‌ربط و بی‌معنی است؛ نثر فارسی آن مغشوش و سست است. من فقط به تعابیر، عناوین، عبارت و جملاتی از هیدگر که در هر کتابی ممکن اســـت ذکر شوند، خواهم پرداخت. از کتاب اول، بنا به علتی، اسم نخواهم برد اما اسم دومی را ذکر خواهم کرد.

کتاب اول: نمی‌دانم چرا اســـم زن هیدگر «الویره پتری» ذکر شده درحالی که ضبط صحیح و شـــایع اســـم او الفرید/ الفریده است. «اونتو-تئو-لوژی» به «الهیات ناظر به وجود» و «الهیات وجودی» ترجمه شده که کاملا خطاست و ترجمه صحیح‌اش هستی-خدا-شناسی است. هستی-خدا-شناسی از اصطلاحات کلیدی هیدگر است. او مقاله‌ای با عنوان «قوام هستی-خدا-شناسانه مابعدالطبیعه» دارد و بر آن است که مابعدالطبیعه از آغاز تا هگل همواره هستی-خدا-شناسی بوده است.

هیدگر نوشـــته زیبا و خواندنی تحت عنوان «راه مزرعه» دارد. در این کتاب، راه مزرعه به «کوچه‌راه» و «کوچه‌راه روســـتایی» ترجمه شده است. این جمله هیدگر که «انسان بیهوده می‌کوشد تا با نقشه‌هایش به کره‌زمین نظم دهد اگر با ندای راه مزرعه هماهنگ نشده باشد»، اینچنین ترجمه شده است: «انسان بیهوده در پی آن می‌رود که جهان را به سطح طرح‌های خود فروبکاهد اگر با پیام کوچه‌راه دمساز نشود.» در این کتاب بارها «باشنده» به معنای هست و موجود آمده، درحالی که خطاست و باشنده به معنای ساکن و مقیم است. «سوبژکتیویته» به «ذهن‌گرایی» ترجمه شـــده درحالی که معنای حقیقی‌اش خود موضوعی بشـــر/ موضوعیت نفسانی است. اثر هیدگر با عنوان «در باب ذات بنیاد» به «ذات عقل» ترجمه شـــده است. گلاسنهایت/ وارستگی به «خلاص کردن» ترجمه شده است. بیت هلدرلین این است: «سرشار از شایستگی، با این حال انسان روی زمین شاعرانه ســـکنی می‌گزیند.» اما در این کتاب، نمی‌دانم چرا بیت هلدرلین اینگونه ترجمه شده است: «اگرچه آدمی ناچار به تلاش برای معاش است، انسان شاعرانه زندگی می‌کند در زمین.»

کتاب دوم. کشـــف ذهن: جلـــد دوم: نیچه، هایدگـــر و بوبر، اثر والتر کوفمان، ترجمه فریدالدین رادمهر، نشر چشمه ۱۳۸۸. ظاهرا این کتاب از سال ۸۸ تاکنون بدون هیچ تغییر یا ویرایشی جدید سه بار چاپ شده است. نویسنده این کتاب، از نیچه‌شناسان معروف و نیز از دشمنان آشتی‌ناپذیر هیدگر است. کوفمان با تفسیر هیدگر از نیچه -که چاپ آلمانی‌اش در دو مجلد است و چاپ انگلیسی‌اش در چهار مجلد- به‌شدت مخالف است و صرفا فهم و برداشت خود را از نیچه حقیقت می‌پندارد.

ایـــن درحالی اســـت که بنا به عقیـــده کثیـــری از متخصصان و نیچه‌شناسان، تفسیر هیدگر از نیچه سنت و جریان نیچه‌شناسی و نیچه‌پژوهـــی را دگرگون کرد و آن را در مســـیر جدیدی انداخت. متاسفانه کوفمان نیز، مانند بیشتر مخالفان هیدگر، مدام از نسبت هیدگر با نازیســـم می‌گوید و خسته هم نمی‌شود. با این وضع، هم متن اصلی کتاب دشمن هیدگر است و هم ترجمه فارسی با مهمل بودنش!

این بند را که از «نامه در باب بشرانگاری» نقل شده، بخوانید و ببینید چه معنایی از آن مســـتفاد می‌شود؛ یک بند کاملا نامفهوم و یاوه: «هرکجا کسی باور می‌کند که به فهم کتاب وجود و زمان می‌کوشد، گذرش به خیابان مرگباری افتاده است. اجازه دهید چندان به این موضوع نیندیشیم. در ورای کتاب وجود و زمان باید به این اندیشید که به مدد این رســـاله تفکر چند پله محدود تا به امروز بالاتر رفته است.» (ص ۲۸۷)

خواننده از خود می‌پرسد چرا هیدگر باید بگوید که هرکسی می‌خواهد وجود و زمان را بفهمد گذرش به خیابان مرگباری افتاده است. «در ورای وجود و زمان» و «چند پله محدود» از کجا آمده؟ می‌بینیم که، در واقع، هیدگر این را می‌خواهد بگوید: «در همه‌جا چنین پنداشته می‌شود که کوشش وجود و زمان به بن‌بست رسیده است. بگذارید دربـــاره این عقیده چندان جر و بحث نکنیم. تفکری که در وجود و زمان چند گامی برمی‌دارد حتی امروز هم از آن فراتر نرفته است.»

هیدگر جمله بسیار مشهوری دارد که عنوان مصاحبه او با اشپیگل هم است: «فقط خدایی می‌تواند ما را نجات دهد.» یا «تنها باز یک خداست که ما را رهایی تواند بخشید.» دنباله این جمله اینگونه است: «تنها امکانی که برای ما باقی‌مانده، آن اســـت که از طریق تفکر و شاعری، برای ظهور خدا یا غیاب او در زمانه زوال، نوعی آمادگی ایجاد کنیم.» آن جمله و جمله بعدی در کتاب کشف ذهن (ص ۳۰۴-۳۰۵) چنین ترجمه شده است: «سیل خداوند می‌تواند ما را نجات بخشد. تنها امکانی که برای ما باقی‌مانده است، آمادگی برای اندیشه و شعر اســـت، آمادگی برای ظهور خداوند یا برای غیاب خداوند در ویرانی که ما را در غیاب خداوند نابود خواهد ساخت.» معلوم نیست «سیل خداوند» از کجا آمده اســـت و ذات سیل که ویرانگری است چگونه می‌تواند ما را نجات دهد؟! «غیاب خداوند در ویرانی که ما را در غیاب خداوند نابود خواهد ساخت» عبارتی مهمل و جفنگ است. هیدگر در وجود و زمان در مبحثی با عنوان ایهام (دوپهلویی) می‌نویســـد: «نه‌فقط هرکس با آنچه مطرح می‌شود و روی می‌دهد آشناست و از آن می‌گوید بلکه همچنین هرکس از قبل می‌داند که چگونه درباره آنچه باید نخستین بار روی دهد -یعنی درباره آنچه هنوز مطرح نیست اما «واقعا» باید انجام شود، سخن گوید. این بوکشنده -بودن که البته ناشی از شایعه [نقل شنیده‌ها] است- زیرا کسی که به شیوه راستین چیزی را «بو برده است» درباره آن سخن نمی‌گوید- دام‌افکن‌ترین راهی است که در آن ایهام امکانات دازاین را به گونه‌ای [بر او] عرضه می‌کند که نیروی آنها پیشاپیش خفه شده است.»

بند بسیار صعب و غامضی است و فهم آن به فهم بندهای پیشین بستگی دارد اما کوفمان آن را برای نشان دادن ضعف و سستی کلام هیدگر در این باره به‌طور جداگانه نقل کرده است. ترجمه نقل‌قول کوفمان در کتاب کشف ذهن چنین است: «نه هرکسی می‌داند و ســـخن می‌گوید درباره آنچه هست و رخ می‌دهد بلکه هرکسی نیز می‌داند که چگونه درباره آنچه هنوز تصور می‌رود که رخ داده است، حرف می‌زند، از آنچه هنوز نیست اما واقعا باید انجام شده باشد. این وجود-در-رد پا به‌وسیله شایعات -هرگاه در رد پای چیزی است در موضوع ناب از آن ســـخن نمی‌گوید- زیرکانه‌ترین موضوع همانی اســـت که امکانات وجود انسانی را مبهم می‌سازد.» (ص ۳۰۹) از این ترجمه هیچ چیز نمی‌توان فهمید. درست است که سخن هیدگر دشـــوار است اما ترجمه این بند لاطائل محض است. گویی کسی کلماتی را به‌صورت تصادفی کنار هم چیده است.

در وجود و زمان در بحثی راجع به پرگویی، هیدگر می‌نویســـد: «و چون این گفتن نســـبت وجودی اولیـــه را با موجودی که درباره آن ســـخن گفته می‌شود از دست داده یا هرگز به‌دست نیاورده است، نه به شیوه‌ای که این موجود را به گونه‌ای سرآغازین از آن خود کند، بلکه از راه نقل و تکرار گفته ارتباط ایجاد می‌کند. گفته بماهو گفته در محافل وســـیع‌تری منتشر می‌شود و ویژگی اقتدارآمیز به خود می‌گیرد. چیزها چنینند زیرا [مردم] چنین می‌گویند. با این گونه نقل و تکرار گفته، که طی آن کمبود اولیه بنیادمندی تا حدبی‌بنیادی کامل تشـــدید می‌شـــود، پرگویی قوام می‌یابد. و البته پرگویی به تکرار شـــفاهی محدود نمی‌ماند بلکه به‌صورت «سرسری‌نویسی» به نوشته‌ها نیز ســـرایت می‌کند.» ترجمه این بند در کتاب مذکور این گونه اســـت: «زیرا هرچه را به ســـخن بازگویی، از دست می‌رود یا هرگز به جایگاه نخســـتین خویش قرار نمی‌یابد، ارتباط پیشین هستی‌شـــناختی با وجودات که از آن ســـخن به میان می‌آید، به روشـــی مرتبط نمی‌شود که از تمهید این وجودات بر می‌آید، بلکه بیشـــتر از طریق گذر کردن و تکرار چیزی حاصل می‌آید که از آن سخن می‌گویند. آنچه گفته شده بود، به وسعت در محافل و شرایط خاص وثاقت، بسط و تفصیل می‌یابد. موضوع این است زیرا کسی چنین گفته است. چنین گذر کردن و تکرار آنچه گفته شده بود... زیاده‌گویی را دربرمی‌گیرد. این نه‌فقط تکرار اصواتی است که پیش از این گفته شده است، بلکه افزون بر این به آنچه مرقوم گشته است نیز گسترش می‌یابد. نظیر سرسری گوش‌دادن.» (ص ۳۱۶-۳۱۷) «ارتباط پیشین هستی‌شناختی با وجودات بیشتر از طریق گذرکردن و تکرار حاصل می‌آید»، «محافل و شرایط خاص وثاقت»، «موضوع این است زیرا کسی چنین گفته است»، «نه فقط تکرار اصواتی است... بلکه افزون بر این به آنچه مرقوم گشـــته نیز گسترش می‌یابد نظیر سرسری گوش‌دادن.» از این عبارات چه می‌توان فهمید؟ آیا مترجم محترم مجبور بوده متنی را ترجمه کند که واقعا استعداد و تبحر و توانش را نداشته است. آیا این کار به‌نوعی استهزا و تمسخر خواننده نیست؟ متن هیدگر ثقیل است اما می‌توان آن را به فارسی مفهوم و دقیق و حتی‌المقدور روان ترجمه کرد. ترجمه این مترجم چیزی جز آشوب و اغتشاش نیست و از همین رو بی‌حاصل و بی‌فایده است.

در صفحه دیگری از کتاب کشف ذهن، نقل‌قول دیگری از هیدگر به این صورت ترجمه شـــده اســـت: «پرفسور هایدگر، شما کتابی چاپ کرده‌اید، آیا مسوّده‌ای از آن در اختیار دارید؟» با این کلمات، رئیس و استاد... عاقبت به بررسی من رسید... «اما باید سریعا کتاب چاپ می‌شد.» دانشـــگاه منصب تدریس را به من پیشنهاد کرده بود... به‌طوری که جانشین نیکلای هارتمان ریاست کرسی فلسفه بود... اینک من باید به‌سرعت اثر دفاعیه‌ام را در معرض دید همگان می‌گذاشتم... دو نسخه از مسوده اثر به دانشگاه فرستاده شد، که لزوما باید برای حصول چنین منصبی تحویل می‌شد.» (ص ۳۳۲). قضیه از این قرار است که رئیس دانشکده فلسفه دانشگاه ماربورگ به اطاق هیدگر وارد می‌شـــود و می‌گوید همکار عزیز، آیا نوشته‌ای در دســـت دارید که درخور چاپ باشد. حالا وقت آن است که اثری از شما طبع و نشر یابد. پس گفت‌وگوی رئیس دانشکده با هیدگر اساســـا درباره کتابی نیست که چاپ شده است، آنگونه که مترجم محترم پنداشـــته و ترجمه کرده است، بلکه از قضا راجع به کتابی اســـت که هنوز چاپ نشده است. کتاب وجود و زمان نوشته شده بود اما هیدگر نمی‌خواست به این زودی آن را به‌دست چاپ و نشر بسپارد، اما چون دانشکده هیدگر را به جانشینی نیکلای هارتمان برای کرسی فلسفه پیشنهاد کرده بود از این‌رو، او باید اثری را چاپ می‌کرد و به‌هرحال، الزام قوانین دانشگاه باعث شد که او به چاپ و انتشار کتاب دوران‌ساز وجود و زمان رضایت بدهد.

پس هیدگر برای جانشـــینی هارتمان پیشنهاد شده بود نه اینکه «جانشین نیکلای هارتمان، ریاست کرسی فلسفه» باشد، آنگونه که مترجم دریافته است. دو نمونه از جزوه‌ها از طریق دانشکده به مقام وزارت فرستاده می‌شود و تذکر «عدم کفایت» دریافت می‌کند. در ماه فوریه ۱۹۲۷ متن کامل وجود و زمان در هشتمین مجلد «سالنامه پدیدارشناسی و پژوهش پدیدارشناختی» چاپ و منتشر می‌شود و مقام وزارت انتصاب هایدگر را تصویب می‌کند.

آخرین مورد، عبارتی بسیار با اهمیت و درعین‌حال جنجالی از کتاب «درآمدی به مابعدالطبیعه» هیدگر اســـت. تمام مناظره و مشاجره هابرماس با هایدگر در ســـال ۱۹۵۳ بر سر این عبارت بوده است. هابرماس با مشاهده این عبارت در کتاب مذکور، مقاله‌ای بسیار تند و گزنده در یکی از روزنامه‌های آلمان می‌نویسد و با عصبانیت به هیدگر اعتراض و حمله می‌کند. از همین رو این عبارت باید با نهایت دقت و وسواس ترجمه می‌شد. هیدگر می‌نویسد: «آثاری که امروزه به‌عنوان فلسفه ناسیونال سوسیالیسم عرضه می‌شود، اما ربطی به حقیقت درونی و عظمت این جنبش (یعنی رویارویی تکنولوژی سیاره‌ای و انسان جدید (مدرن)) ندارد، جملگی توسط کسانی نوشته شده است که از آب گل‌آلود «ارزش‌ها» و «تمامیت‌ها» ماهی می‌گیرند.» حال به ترجمه این عبارت در کتاب کشف ذهن نگاه کنید: «اما عاقبت چیزی که به‌عنوان فلسفه ناسیونال سوسیالیسم عرضه شده است، در واقع نمی‌تواند برای حقیقت مفید افتد و عظمت این نهضت را بیان دارد و اساسا رویارویی با تکنولوژی به درجه گستردگی آن از سویی است و از سوی دیگر انسان مدرن می‌کوشد تا از آب گل‌آلود ماهی خود را بگیرد.» (ص ۳۵۳-۳۵۴) هیدگر هرگز نمی‌گوید آنچه به‌عنوان فلسفه ناسیونال سوسیالیسم عرضه می‌شود نمی‌تواند برای حقیقت مفید افتد و عظمت این نهضت را بیان دارد، بلکه می‌گوید آثاری که امروزه به‌عنوان فلسفه ناسیونال سوسیالیسم عرضه می‌شود ربطی به حقیقت درونی و عظمت جنبش ناسیونال سوسیالیسم ندارد. هیدگر از گستردگی رویارویی با تکنولوژی سخن نمی‌گوید و نیز هرگز نمی‌گوید که انســـان مدرن می‌کوشد از آب گل‌آلود ماهی بگیرد! اینها بافته‌های عجیب و غریب مترجم است. بسیاری از ترجمه‌ها از آثار هیدگر و یا درباره آرا و اندیشه‌های او از این سنخ هستند. واژه‌ها و جملات به‌صورتی آراسته در کنار هم قرار گرفته‌اند اما هیچ معنا و شناخت و آگاهی‌ای را افاده نمی‌کنند. بیشتر ترجمه‌ها و تالیف‌ها چیزی جز مشتی خزعبل و لاطائل نیست. با این وضع، راه ما به مقصد درک و فهم فلسفه غرب بسی دراز و ناهموار است.

۹ یادداشت

تاریخ جنون در سینمای ایران(۲): مسافران مهتاب

فضایی برای صفای جنون

داوود طالقانی
روزنامه‌نگار

فیلم سینمایی مسافران مهتاب (۱۳۶۶) یکی از ماندگارترین آثار فخیم‌زاده است و چهره «نمکی»، شخصیت اول آن فیلم با بازی خوب خود فخیم‌زاده نیز به یکی از آیکون‌های مجنون سینمای ایران تبدیل شده است.

ماجرای فیلم به‌طور خلاصه از این قرار اســـت که ســـلیمان (کدخدا با بازی حسین گیل) در پی بیکاری و فقر، به‌همراه برادرش نمکی -که معلول ذهنی است- به شهر رفته و در خانه مراد، برادر دیگرش ســـاکن می‌شود. سلیمان در پی یافتن کار از نمکی غفلت کرده و مراد نیز که از حضور آنها در شـــهر به ســـتوه آمده بود؛ نمکی را تحت آزار و اذیت قرار می‌دهد. غفلت سلیمان از نمکی به‌دنبال درگیری کاری و همچنین آزار و اذیت مراد، باعث تشدید بیماری نمکی می‌شود. نمکی در پی تشدید بیماری و همچنین احساس تنهایی، کودکی را به اشتباه به‌جای پسر برادرش (مش‌حسین‌آقا) گرفته و اقدام به ربودن او می‌کند. با تعقیب پلیس، نمکی بالای ساختمانی درحال ساخت می‌رود و از پایین آمدن امتناع می‌کند. در پی ناتوانی پلیس در دستگیری او، بالاخره نمکی توسط سلیمان قانع شـــده و کودک را تحویل می‌دهد و پس از آن دستگیر می‌شود. مســـافران مهتاب از معدود فیلم‌های ایرانی است که می‌توان هزاران صفحه درباره آن نوشت و با جامعه‌شناسی نسلی، اقتصاد سیاسی، روان‌شناسی شهری و فلسفه سیاسی آن را بازخوانـــی کرد، اما مســـاله اصلی در این یادداشـــت شـــخصیت شاخص نمکی و بازســـازی مهدی فخیم‌زاده از جنون اســـت. نمای ابتدایی این فیلم درحالی آغاز می‌شود که نمکی و سلیمان در روستا هستند. در روستا، نمکی دیوانه به‌حساب نمی‌آید بلکه یکی از روستاییان محسوب می‌شود. تعارض اصلی داســـتان و تمام گرفتاری‌های پیش‌رو زمانی پدید می‌آید، که سلیمان و پس از او نمکی، پای‌شان به شهر می‌رسد. دیوانه خواندن نمکی تماما قائم بر این دوگانه شهر و روستاست. شهر عقلانیتی دارد و استانداردهایی برای خود ســـاخته که روستا با آن در تضاد است و «دهاتی» و «غربتی» مظهر «بی‌عقلی» محسوب می‌شود. پس پیش از تقابل دوتایی جنون و عقلانیت، این تقابل شهر و روستاست که به تقابل‌های دوتایی بعدی معنی و جهت می‌دهد. سفر سلیمان به شهر و علقه‌ای که نمکی به او دارد، نظم زندگی نمکی را برهم می‌زند. نمکی برخلاف چهره‌های مشـــهور ســـایکوز تاریخ سینما، یک دیوانه روان‌شناختی نیست. او تغییرات پیرامونی‌اش را می‌فهمد و تفاوت واقعیت و رویا را درک می‌کند. همسایگان روســـتایی نمکی به او توصیه می‌کنند که در غیاب برادرش، «عاقل» باشـــد. روســـتاییان توقع دارند که نمکی همچنان عقلانیت روستایی را حفظ کند، و سروصدا به‌راه نیندازد.

سلیمان و دوستان نمکی به او یادآوری می‌کنند که شهر جای او نیست. آنان پیشاپیش -مانند سروشی که قرار است عاقبت تراژیک قهرمان را گوش‌زد کند- از «غربت شـــهر» می‌گویند. بخش زیادی از مشکلات معیشتی که باعث شده سلیمان به شهر برود، به «اصلاحات ارضی» و «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و مردم» مربوط می‌شود که رونق زندگی روستایی را گرفت و باعث مهاجرت‌های گسترده به شهر شد.

سلیمان در بدو ورود به شهر، به سینمای «ایران» می‌رود که فیلم گودزیلا را پخش می‌کند. هم‌نشینی گودزیلا و نمکی نیز در اینجا بسیار حائز اهمیت است. نمکی شبیه گودزیلایی است که به شهر وارد شده و غریبه‌ای است که سامان زندگی شهریان را مختل می‌کند.

شـــهر قانون خودش را دارد، چنانکه مراد به ســـلیمان تذکر می‌دهد که در شهر باید «دنبال دوزاری» باشد. عقل شهری و عقلانیت شهرنشینی، عقلی ابزاری و محاسبه‌گر است و به روستایی تازه‌وارد، به‌عنوان نیروی کار ارزان نگاه می‌کند اما نمکی چنین نیست.

در شـــب اول، نمکی تنها و ســـاکت جلوی در خانه‌ای دراز کشیده، اما پلیس (شهربانی) که نیروی سرکوب و آپاراتوس و دستگاه «اعمال سخت نظم جاری» است، نمکی را به‌عنوان یک نابهنجاری می‌بیند. نمکی پولی ندارد و نمی‌تواند امورات حداقلی زیســـت شهری‌اش را رتق و فتق کند. او در سیستم تولید و مصرف جایی ندارد. نمکی روســـتایی و مجنون، در موقعیت شهری، بی‌مکان است. شهرها پیش از این مجانین را طرد کرده‌اند و جایی برای تعریف و هویت‌دهی به آنان ندارند مگر دارالمجانین.

نمکی در خانه برادرش مراد نیز نمی‌تواند بیش از چند دقیقه مستقر شود، یعنی حتی خانه و خانواده نیز حریم امنی برای او نیست. نمکی در تمام اوقات اقامتش در شهر، برادر بزرگ‌ترش را کدخدا صدا می‌زند.

او هنوز مناســـبات روســـتا را در یاد دارد و مطابق قبول آن مناســـبات، فکر و رفتار می‌کند و با قواعد شـــهر خو نگرفته است. کســـانی پیدا می‌شوند که از سادگی و معصومیت او سوءاستفاده کرده و با وی شوخی‌های نابه‌جا و خشن می‌کنند و باعث آزار و اذیت او می‌شوند. فیلم در این مواضع مخاطب را به صرافت این پرسش می‌اندازد که به‌راستی دیوانه کیست؟ نمکی بی‌آزار یا آنان که او را می‌آزارند؟

به‌ســـبب چهره نمکی، مســـافرخانه‌ها نیـــز او و برادرش را نمی‌پذیرند. اگرچه تمام ســـعی میشـــل فوکو درباره تاریخ جنون را در دقیقه به دقیقه این فیلم باید به یاد داشـــت، اما بحـــث دقیق فوکو درباره فضا در ایـــن موضع از فیلم جالب توجه مضاعف است.

شهر برای نمکی به تعبیر فوکویی یک «ناکجا» و «نافضا» است. عقلانیت شـــهری به نمکی فضایی نمی‌دهد، زیرا به‌محض فضادار شدن، نمکی هویت‌دار می‌شود و شهری به‌حساب می‌آیـــد. نظام دانش و قدرت با عدم‌تمکین از «فضادهی به نمکی» او را طرد می‌کند.

نمکی نیروی کار نیست، اما برادرش مراد، اجازه نمی‌دهد که بیهوده بچرخد، پس دسته‌ای بادکنک به دستش می‌دهد. در سده‌های میانه نیز دیوانگان را از دیوانه‌خانه بیرون آوردند و به معادن بردند تا بتوانند از نیروی کار آنها نیز کسب درآمد کنند. احوال نمکی را فقط یک نفر درک می‌کند و می‌تواند با او وارد دیالوگ شـــود: دیوانه‌ای که در شهربازی فرفره می‌فروشد. نمکی و دوست جدیدش بدون هیچ لکنت و مانعی گفت‌وگو می‌کنند تا اینکه عامل مزاحمی وارد می‌شـــود که قصد آزار نمکی را دارد. «شهربازی-شـــهر» نیز از تقابل‌های مهم این فیلم اســـت. دیوانه در شهر جایی ندارد اما محض تفنن و در شهربازی قابل تحمل می‌شود.

به پیشـــنهاد مراد، نمکی را به تیمارســـتان می‌برند اما دکتر تشخیص می‌دهد که او مشکلی ندارد و اگر شرایطش بود، برادر نمکی را بستری می‌کرد! باز هم باید این سوال را پرسید: دیوانه چه کسی است؟ برادری که می‌خواهد برای خلاص شدن از برادر معصومش او را به تیمارســـتان ببرد یا یک انسان بی‌آزار که هنوز قواعد بازی گرگ‌ها را نیاموخته است؟

نمکی سیمای معصوم و چهره مظلومی دارد. در شهر گناه، او هنوز به گناه آلوده نشده است. مراد، نمکی را کتک می‌زند، به او توهین می‌کند و رهایش می‌کند. گفتمان عقلانیت بهنجار و اســـتاندارد «شهر» چنان قدرتی دارد که بر روابط عاطفی و اجتماع خونی برادران نیز مسلط می‌شود و نتیجه این می‌شود که برادر، برادر خود را نفی می‌کند.

نمکی «مالکیت خصوصی» را به‌رسمیت نمی‌شناسد و این بزرگ‌ترین خطا در کلان‌شـــهر اســـت. او غذای دیگران را بی‌اجازه می‌خورد -کاری که شاید در روستا از او قبیح نبود- او به‌دلیل ناآگاهی از این قاعده، دائما مورد تهدید و صدمه است و این صدمات جمله معروف و مکرر نمکی را سبب می‌شود: «می‌خوای اذیت کنی؟»

در پایان فیلم نیز، شـــهر، این عنصر مخرب یا همان گودزیلا را می‌بلعد. نمکی به‌دلیل آسیب‌های روحی و عاطفی که از دو برادرش دیده، دچار آشنایی‌پنداری می‌شود و کودکی را مش‌حسین‌آقای آشنا، فرزند برادرش، فرض می‌کند و او را از کالسکه می‌دزدد. این آدم‌ربایی، به مساله‌ای امنیتی تبدیل شـــده و نیروهای نظامی و معاون شـــهربانی برای حل آن به میدان می‌آیند و هم‌زمان، خبرنـــگاران از این واقعه گزارش لحظه‌به‌لحظه می‌دهند. شـــهر و عقلانیت مســـتقر در آن، در آخرین مرحله، نمکـــی را محکوم می‌کند و او را به زندان می‌ســـپارد تا نظم و هنجارهایشان را از خطرات احتمالی او نجات بدهند. زندان، فضایی برای آنها که به‌حلیه این عقلانیت شـــهری یا به موذیگری‌ها و گزندرسانی‌های فراقانونی‌اش، متحلّی و آراسته نیستند.